

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

نمونه‌ای از دلایل فلاسفه بر ضرورت دین

حال، نمونه‌ی دیگری از برهان‌های ضرورت دین را از یک گروه دیگر انتخاب می‌کنیم. گروه دوم فلاسفه هستند. فرق فلاسفه با کلام این است که کلام پیش‌فرض دارد؛ یعنی از قبل پذیرفته است که هرچه دین می‌گوید درست است؛ سپس متکلم به دنبال یافتن استدلالات عقلی‌یی می‌رود که بتواند آنچه دین می‌گوید را اثبات کند؛ اما در فلسفه هیچ پیش‌فرضی وجود ندارد؛ یعنی فیلسوف بنا نگذاشته است که چیز خاصی را اثبات کند. فیلسوف می‌گوید من شروع می‌کنم به تفکر کردن. عقلم را به کار می‌اندازم؛ به هر چیزی که رسید، آن را به‌عنوان چیز درست باور می‌کنم. از قبل قرار نمی‌گذارم که چه چیز خاصی را اثبات کنم و به چه نتیجه‌ای برسم.

تاریخچه‌ی جریان فلسفه را از یونان باستان در دست داریم. در حوزه‌ی جهان اسلام هم گرچه در آیات قرآن و احادیث معصومین علیهم‌السلام برهان‌هایی داریم که دقیقاً در قالب برهان‌های فلسفی قابل تبیینند؛ اما اگر بخواهیم تاریخچه‌ی علمی با عنوان فلسفه‌ی اسلامی را پیدا کنیم تقریباً به قرن دوم و سوم هجری برمی‌گردد؛ یعنی همان

زمانی که نهضت ترجمه شروع شد؛ و متون فلسفه‌ی یونان به زبان عربی ترجمه و در جوامع اسلامی منتشر شد. در این زمان، جهان اسلام با پدیده‌ی فلسفه، اولین ملاقات را کرد و بعد کم‌کم شروع کرد اندیشه‌های خود را در قالب آن شکل کلاسیک فلسفی تنظیم کردن.

معانی مختلف فلسفه‌ی اسلامی

این موضوع که آیا فلسفه‌ی اسلامی ترکیب درستی است یا نه، بحثی است که می‌شود وارد آن شد؛ چون بعضی‌ها می‌گویند فلسفه‌ی اسلامی یعنی «کوسه‌ی ریش‌پهن». اگر اسلامی است پس از قبل قرار گذاشته است که اسلام درست است. در نتیجه، این علم، کلام است، فلسفه نیست! اگر فلسفه است، پسوند اسلامیش بی‌معناست؛ فلسفه هیچ تعهدی نسبت به هیچ دین و مکتبی ندارد. پس نمی‌شود گفت فلسفه‌ی اسلامی. این دو با هم قابل جمع نیستند!

پاسخ این است: فلسفه‌ی اسلامی ترکیبی است که معانی مختلفی دارد. یکی از معانی آن، فلسفه‌ای است که در حوزه‌ی جوامع اسلامی شکل گرفته است؛ مثل اینکه می‌گویند فلانی اصفهانی، ایرانی یا عراقی است. پسوند اسلامی در حقیقت وطن شکل‌گیری آن فلسفه را نشان می‌دهد.

معنای دیگر فلسفه‌ی اسلامی فلسفه‌ای است که فیلسوفان مسلمان تدوین کرده‌اند؛ یعنی فلاسفه‌ای که مسلمان بوده‌اند و به مسأله‌ی فلسفه پرداختند و نتیجه‌ی تلاش آنها، چیزی به نام فلسفه‌ی اسلامی شد.

معنای دیگر، فلسفه‌ای است که موضوعات تفکر را از اسلام گرفته است؛ اما هیچ تعهدی نداشته که به چه نتیجه‌ای برسد. مثلاً، این موضوع را که آیا جهان آخرت وجود دارد یا وجود ندارد، از اسلام گرفته است، اما بنا نداشته است که به این نتیجه برسد که وجود دارد. بنا هم نگذاشته است که به این نتیجه برسد که وجود ندارد؛ چون هر بنایی بگذارد، دیگر فلسفه نیست! پیش فرض دارد. اما اصل اینکه راجع به موضوعی به نام معاد فکر کند را از اسلام گرفته است. پس یکی از معانی فلسفه‌ی اسلامی فلسفه‌ای است که صورت مسأله‌ها را از اسلام گرفته است؛ اما هیچ تعهدی نکرده که به آن جوابی که اسلام داده است منتهی شود. این هم یک معنا برای فلسفه‌ی اسلامی است. معانی دیگری هم برای فلسفه‌ی اسلامی ذکر کرده‌اند؛ اما ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

برهانی از فلاسفه در زمینه‌ی ضرورت دین

فلاسفه‌ی مسلمان هم، برهانهایی در عرصه‌ی ضرورت دین دارند. یک نمونه از برهانهای فلاسفه را هم در زمینه‌ی ضرورت دین مطرح می‌کنیم؛ که برهان پیچیده‌ای نیست. فلاسفه می‌گویند ما وقتی موجودات جهان را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم علاوه بر نظمی که در ساختار آنها مشاهده می‌شود^۱ چیز دیگری هم دیده می‌شود؛ و آن نوعی سوق داده شدن موجودات به سمت کمال و بقاء خودشان است. این غیر از نظم است و در همه‌ی موجودات هم وجود دارد؛ مثلاً، یک دانه‌ی گیاه را در نظر بگیرید. خود این دانه‌ی گیاه ساختار منظمی دارد؛ اجزایش با نظم و ترتیب خاصی کنار هم قرار گرفته‌اند و شکل

^۱ این نظم همان چیزی است که در برهان نظم به وسیله‌ی آن اثبات می‌کنیم که نظم برای به وجود آمدنش نیازمند به یک شعور طراح

است و چون پدیده‌های عالم منظمند، پس در ایجاد این نظم در جهان، شعوری وجود داشته است و از آنجا به وجود خداوند پی می‌بریم.

خاصی را بدست داده است. اما غیر از نظمی که در ساختار این دانه‌ی گیاه، مثلاً یک دانه‌ی گندم وجود دارد، وقتی دانه را می‌کارید و آبیاری می‌کنید، می‌بینید دانه می‌شکافد و دو تا جوانه از آن بیرون می‌آید. یک جوانه سرش را پایین می‌اندازد و به سمت منابع آب و غذا حرکت می‌کند و مثل اینکه کاملاً آگاهی دارد کجا باید برود، به سمت جاهایی که آب و غذا وجود دارد، حرکت می‌کند. حتی اگر ریشه در مسیر حرکت به یک سنگ سخت برسد که نتواند آن را بشکافد، سنگ را دور می‌زند و راهش را به سمت منبع آب یا غذا ادامه می‌دهد. مثل اینکه می‌داند باید کجا برود. از آن طرف هم جوانه‌ی دوم سرش را بلند می‌کند، خاک را می‌شکافد، از خاک بیرون می‌آید و به سمت نور جهت پیدا می‌کند. دیده‌اید که برگ‌های گیاهان و گل‌های بعضی از گیاهان نسبت به نور جهت پیدا می‌کنند؛ مثلاً، گلدانی که لب پنجره می‌گذارید، اگر یک هفته بعد بیاید، می‌بینید همه‌ی برگ‌ها به سمت منبع نور یعنی خورشید روی کرده‌اند؛ یا درختی که دارد می‌روید، اگر سر راهش به جایی برسد که سایه‌بان است، شاخه‌اش را به سمت خورشید کج می‌کند؛ یا گل آفتابگردان با حرکتی که دارد، خورشید را تعقیب می‌کند. گویا یک هدایت مرموز در درون این گیاه است؛ که او را به سمت آنچه که لازمه‌ی بقاء، رشد و تکامل آن است سوق می‌دهد.

شبيه این را در حیوانات هم می‌توان دید. در میان حشرات، وقتی به بدن موربانه و زنبور عسل نگاه می‌کنید، دست‌ها، پاها و شاخک‌هایشان منظم است. نظمی در ساختار بدنشان وجود دارد؛ اما غیر از این نظم‌ساختاری، گویا هدایت خاصی هم درون آنها وجود دارد. لذا وقتی زنبور عسل متولد می‌شود و به صورت یک حشره درمی‌آید، کاملاً می‌داند چه کار باید

بکند. هم می‌داند به سمت چه گلی برود و چگونه شیرهی گل‌ها را جمع‌آوری کند و بیاورد، هم می‌داند چطور می‌تواند خانه بسازد؛ کندویش را چطور شکل دهد و هم می‌داند در موقعیت زندگی اجتماعی چطور باید تقسیم کار شود؛ یک عده باید کارگر شوند، یک گروه باید حفاظت از کندو را عهده‌دار شوند و یک گروه باید موادغذایی را در داخل کندو آماده‌سازی کنند؛ تقسیم وظیفه و مدیریت خیلی مشخصی در زندگی اینها حاکم است. یا مثلاً موریانه‌ها، آنها هم زندگی پیچیده‌ی عجیبی دارند. تکنیک عجیبی در شهرسازی و مهندسی دارند. شهرهایی که می‌سازند! چطور فضاها را تقسیم‌بندی می‌کنند! چطور روابطشان را برقرار می‌کنند! این غیر از آن نظمی است که بین اجزای بدن این موریانه یا زنبورعسل هست. نیرویی درونشان هست که آنها را به سمتی که لازمه‌ی بقاء و کمال آنهاست، سوق می‌دهد.

بیست‌سی سال قبل کتاب "راز آفرینش انسان" از یک نویسنده‌ی آمریکایی به نام "گرسی مورینسن"^۲ را می‌خواندم. کتاب قشنگی است. نمونه‌های جالب علمی در آن مطرح شده است؛ از جمله نقل کرده است که یک نوع مارماهی در دنیا وجود دارد؛ که در آب‌های آزاد دنیا، در نقاط مختلف کره‌ی زمین زندگی می‌کند. وقتی فصل تخم‌ریزی این مارماهی می‌شود، از تمام دریا‌های دنیا می‌آیند و در یک نقطه‌ی خاص جمع می‌شوند. از نقاط مختلف دنیا، هزاران فرسنگ راه را در آب‌های آزاد طی می‌کنند؛ تا به آن نقطه برسند. خیلی عجیب و غریب است؛ که چطور یک حیوان می‌تواند هزاران فرسنگ راه در اقیانوس طی کند و آن نقطه را پیدا کند! اگر پیشرفته‌ترین کشتی‌های مدرن و فوق‌مدرن

^۲ Morrison, Abraham Cressy.

هم بخواهند چنین مسافتی را طی کنند و درست به مقصد برسند، نیاز به سیستم‌های هدایت‌کننده، رادارها، سودارها و امثال اینها دارند. این حیوان چطور این همه مسیر را طی می‌کند و آن نقطه را پیدا می‌کند؟! در فصل معینی همه‌شان در آن نقطه‌ی معین جمع می‌شوند و تخم‌ریزی می‌کنند. بعد از تخم‌ریزی، دوباره به همان مناطقی که زندگی می‌کردند، برمی‌گردند. حال اینکه دوباره چطور راه را پیدا می‌کنند و به آن دریای خاصی که در آن زندگی می‌کردند، برمی‌گردند، خود چیز عجیبی است. اما عجیب‌تر از همه‌ی اینها این است که مدت‌ها بعد، این تخم‌ها، به مارماهی‌های جوان تبدیل می‌شوند. این مارماهی‌های جوان اصلاً پدر و مادر خود را ندیده‌اند. اما این مارماهی‌های جوان راه می‌افتند، هزاران فرسنگ راه طی می‌کنند و می‌روند به همان نقطه‌ای که پدر و مادرشان زندگی می‌کنند. اینها از کجا خبر دارند پدر و مادرشان کجا زندگی می‌کنند و چگونه آنجا را پیدا می‌کنند؟! این غیر از آن نظمی است که بین اجزای بدن مارماهی وجود دارد. این یک نیروی سوق‌دهنده است.

فلاسفه می‌گویند علاوه بر نظمی که در ساختار موجودات جهان خلقت می‌بینیم، چنین نیروی سوق‌دهنده‌ی به سمت بقاء و کمال هم در آنها مشاهده می‌شود. نام این نیروی سوق‌دهنده را "قانون هدایت‌عامه" گذاشته‌اند. در حقیقت، خداوند در همه‌ی موجودات نیروی قرار داده است که آنها را به سمت بقاء و کمالشان سوق می‌دهد. قرآن هم در یکی از آیات به آن اشاره کرده است: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^۳ پروردگار ما کسی

^۳. سوره ی طه، آیه ی ۵۰.

است که آنچه لازمه‌ی آفرینش هر موجودی بود، در او قرار داد؛ این در مورد آفرینشش بود؛ «ثُمَّ هَدَىٰ» بعد آن را به سمت چیزی که لازمه‌ی بقاء و کمالش بود هدایت کرد.

فلاسفه براین اساس سراغ انسان آمدند. گفتند انسان هم یکی از موجودات جهان خلقت است؛ پس قانون هدایت‌عامه در مورد انسان هم باید صدق کند.

انسان دو بُعد دارد؛ یک بُعد، بُعد طبیعی و جسمانیست. در بُعد طبیعی و جسمانی، هدایت‌عامه شبیه آنچه که در مورد حیوانات عمل می‌کرد، در مورد انسان هم عمل می‌کند؛ یعنی همانطور که غرایز در حیوانات، آنها را به سمت بقاء و کمال‌شان سوق می‌داد، انسان را نیز در بُعد جسمانی و طبیعیش به سمت بقاء و کمالش سوق می‌دهد. برای نمونه، نوزادی که تازه از مادر متولد شده است؛ هیچ‌کس به او آموزش یا تعلیم نداده است؛ اما به محض اینکه گرسنه می‌شود، به سمت سینه‌ی مادرش می‌رود. چه کسی به او گفته است که سینه‌ی مادر تو کانون و محلّ غذاست؟ بعد هم نوک سینه‌ی مادر را شروع می‌کند به مکیدن. چه کسی به او گفته است اگر بخواهد غذا بخورد باید این را بمکد؟ و با دستش هم شروع می‌کند سینه را تحریک کردن که جریان شیر شدید شود. این چیزی که لازمه‌ی بقای نوزاد است؛ که از گرسنگی نمیرد را چه کسی به او آموزش داده است؟ این نمونه‌ای از هدایت‌عامه در بُعد جسمانی و طبیعی انسان است؛ اما انسان فقط بدن و جنبه‌ی طبیعی نیست؛ انسان بُعد دیگری هم دارد و آن بُعد روحانی اوست؛ بُعد روح اوست؛ روح مجرد اوست. همان‌طور که هدایت‌عامه در بُعد جسم به شکل غرایز، بقاء و کمال انسان را تضمین می‌کرد، در بُعد روح هم باید عمل کند. منتها هدایت‌عامه در مورد سایر موجودات و حتی در بُعد جسمانی انسان، به صورت ناآگاهانه و قهری عمل می‌کند؛

یعنی زنبور عسل خودآگاهی ندارد که چرا این کارها را انجام می‌دهد؛ یا آن ریشه، جوانه و ساقه‌ی گیاه خودآگاهی ندارد؛ بلکه به صورت جبری، قهری و ناآگاهانه این حرکت را انجام می‌دهد. حتی نوزاد انسان که به سمت سینه‌ی مادر می‌رود، خودآگاهی ندارد؛ به صورت قهری و جبری این کار را انجام می‌دهد. اما این هدایت در مورد روح انسان باید هم‌سنخ با روح او باشد. این هدایت در مورد جمادات به شکل خاصه‌هایی بود که در آنها وجود داشت. در مورد گیاهان به شکل دیگری بود. در حیوانات به شکل غرایز بود. در مورد روح هم باید سنخیتی با روح داشته باشد.

روح از چه سنخی است که هدایت‌عامه باید سنخیت با روح داشته باشد؟ روح دو ویژگی دارد؛ اول اینکه برخلاف جسم، که یک پدیده‌ی میراست؛ هم گیاهان، هم حیوانات و هم بعد جسمانی انسان، عمر کوتاه و موقتی دارند، روح یک پدیده‌ی جاودان است و مرگ ندارد. دوم اینکه برخلاف گیاهان و حیوانات که ناآگاه هستند و به صورت قهری و جبری، مثلاً حیوانات تحت جبر غریزه عمل می‌کنند، روح یک پدیده‌ی آگاه و مختار است.

هدایت‌عامه در مورد روح باید با این دو ویژگی روح سنخیت داشته باشد. یعنی، اول باید روح را به سمت بقاء و کمال جاودان او هدایت کند؛ چون حیات او، حیات جاودان است و دوم، این هدایت باید تضادی با اختیار و آگاهی روح نداشته باشد؛ یعنی به صورت جبری و قهری عمل نکند که آزادی را از انسان سلب کند؛ چون خدا انسان را یک موجود مختار و آزاد آفریده است. در نتیجه، این هدایت باید به شکلی باشد که تعارضی با اختیار و آزادی روح نداشته باشد. این شکل ویژه‌ی هدایت که به آن "هدایت خاصه" می‌گویند به شکل مجموعه‌ای از اطلاعات و آگاهی‌ها در اختیار روح قرار می‌گیرد. روح از طریق این آگاهی‌ها

به راه بقاء، سعادت و کمال جاودان خودش پی می‌برد و چون مجموعه‌ای از آگاهی‌هاست، اگر دلش خواست از این آگاهی‌ها تبعیت می‌کند و اگر دلش نخواست تبعیت نمی‌کند. لذا تعارضی هم با آزادی و اختیار روح ندارد. این شکل ویژه از هدایت را هدایت خاصه می‌گویند. پس روح نیازمند چنین هدایتی است، همان‌طور که همه‌ی موجودات دیگر نیازمند هدایت‌عامه بودند. این هدایت‌خاصه همان تعالیمی است که انبیاء‌الهی از راه وحی دریافت می‌کنند و در اختیار بشر قرار می‌دهند؛ یعنی همان خدایی که سایر موجودات را به سمت بقاء و کمالشان هدایت کرد، همان خدا از طریق وحیی که به انبیاء نازل می‌کند، آگاهی‌هایی را در اختیار بشر قرار می‌دهد که بشر با تمایل و اختیار خودش می‌تواند از آن آگاهی‌ها تبعیت کند و به سعادت جاودان و کمال همیشگی خودش برسد. این استدلال ضرورت دین و نیاز انسان به وحی و آموزه‌های انبیاء‌الهی را اثبات می‌کند.

در پاسخ این سؤال هم که از کجا یقین داریم که حتماً خداوند این نیاز روح بشر را پاسخ می‌گوید، فلاسفه برهانهایی آورده‌اند. مثلاً ابن‌سینا استدلالی که می‌کند این است که ما وقتی به جهان آفرینش نگاه می‌کنیم، می‌بینیم رویه‌ی خدا، سبک عمل خدا در آفرینش این است که نه تنها نیازهای حیاتی موجودات را بی‌پاسخ نگذاشته است، حتی ظریف‌کاری‌ها و ریزه‌کاری‌هایی که نقش حیاتی نداشته‌اند و بدون آن هم موجود می‌توانسته به حیاتش ادامه دهد؛ اما آن ظریف‌کاری می‌توانسته حیات او را تسهیل کند و بهبود ببخشد، حتی خدا این ظریف‌کاری‌های جزئی را هم در آفرینش موجودات فروگذار نکرده است؛ چه رسد به نیازهای حیاتی و اساسی! می‌گویند این را با بررسی موجودات جهان می‌شود پی‌برد.

برای نمونه، انسان به خودش نگاه کند. همین جنبه‌ی جسمانی؛ بدن انسان را نگاه کنید. انسان برای اینکه بتواند در عالم طبیعت زندگی کند، نیازهای حیاتی‌یی داشته است؛ مثل اینکه نیاز داشته است محیط اطراف خود را ببیند؛ نیاز داشته است بتواند جابجا شود و حرکت کند؛ نیاز داشته است بتواند اشیاء را بگیرد و صداها را بشنود. اینها نیازهای حیاتی است برای اینکه انسان بتواند در عالم طبیعت زندگی کند. خداوند این نیازها را برآورده کرده است؛ چشم داده است برای دیدن، گوش داده است برای شنیدن، پا داده است برای جابجا شدن، دست داده است برای گرفتن چیزها و امثال اینها. منتها نه تنها این نیازهای حیاتی را برآورده کرده است، بلکه در پاسخگویی به هریک از این نیازها، ظریف‌کاری‌های بسیار زیادی را انجام داده است؛ که بدون آنها هم این نیاز حیاتی برآورده شده بود. اما این ظریف‌کاری‌ها پاسخگویی به آن نیاز را تسهیل کرده است.

بدنتان را نگاه کنید! هرکدام از اجزاء بدن را نگاه کنید، این داستان در آن صدق می‌کند. فرض کنید ما برای اینکه بتوانیم در این عالم زندگی کنیم باید می‌توانستیم اطرافمان را ببینیم. خدا قوه‌ی بینایی به ما داد، اما خدا در آفرینش این چشم چقدر ظریف‌کاری کرده است که بدون آنها هم چشم قدرت دیدن داشت! چندانای آنها را مثال بزنم: این چشم که خدا به شما داده است؛ به صورت دو گره است که در داخل دو تا کاسه می‌تواند حرکت کند؛ بالا، پائین، چپ، راست و حرکت دورانی. این‌گونه می‌تواند حرکت کند. اگر چشم شما مثل بینی شما فیکس و ثابت بود و حرکت نمی‌کرد، اصل بینایی که از بین نمی‌رفت. اگر می‌خواستید این طرف را نگاه کنید سرتان را بر می‌گردانید و نگاه می‌کردید. اما این

ظرفیتی که الآن در چشم شما قرار داده شده است، دیدن را برای شما تسهیل کرده است؛ وگرنه یک نیاز حیاتی نیست.

یا مثلاً چشم‌های شما عدسی منعطفی دارد؛ که فاصله‌ی کانونیش تغییر می‌کند؛ اگر عدسی فیکس و ثابت بود، اصل بینایی از بین نمی‌رفت. فوقش، فاصله‌های دورتر یا نزدیک‌تر از یک فاصله‌ی معین را خیلی شفاف نمی‌دیدیم؛ فقط یک دامنه‌ی خاص را شفاف می‌دیدیم؛ ولی اصل بینایی سرچایش بود. اما این عدسی منعطف را که فاصله‌ی کانونیش را تغییر می‌دهد، قرار داده است و در نتیجه، شما در آن واحد عمق‌های مختلف صحنه را به شفافیت می‌بینید. این ظریف‌کاری است؛ بدون آن هم بینایی بود.

یا در چشم‌های شما دیافراگم اتوماتیکی (مردمک‌چشم) کار گذاشته است؛ که رفلکسی عمل می‌کند؛ وقتی نور شدید می‌شود این دیافراگم خودبه‌خود جمع می‌شود و راه عبور نور را محدود می‌کند؛ وقتی نور ضعیف می‌شود، دیافراگم باز می‌شود و امکان ورود نور بیشتری به چشم را می‌دهد. اگر این دیافراگم اتوماتیک نبود و سوراخ ورود نور به چشم ما فیکس و ثابت بود و تغییر نمی‌کرد، اصل بینایی از بین نمی‌رفت؛ فوقش اگر نور خیلی شدید می‌شد، عینک دودی می‌زدیم؛ والا اصل بینایی از بین نمی‌رفت. اما این ظریف‌کاری را کرد. چقدر از این کارها کرده است!

روی چشم‌های شما دو در کرکره‌ای کار گذاشته شده است؛ که رفلکسی عمل می‌کنند (این پلک‌های چشم). تا یک شیء به سمت چشم می‌آید؛ بی‌اختیار پلک‌ها بسته می‌شود. اگر پلک‌ها نبود، اصل بینایی از بین نمی‌رفت؛ فوقش وقتی یک شیء خارجی می‌آمد، دستان را روی چشممان می‌گذاشتیم. بعد برای اینکه درهای کرکره‌ای وقتی باز و بسته

می‌شود، صفحه‌ی چشم را خراش ندهد و خَش نیندازد، چه کرده است؟ مراکز روغن کاری برای این درها کار گذاشته است؛ که همان غده‌های اشک هستند؛ و این در را روغن کاری می‌کنند و باعث می‌شوند که خیلی نرم باز و بسته شود. در نتیجه، باز و بسته شدن پلک نه تنها خراش نمی‌دهد؛ بلکه هر بار که پلک را باز و بسته می‌کنید، یکبار صفحه‌ی چشم را شستشو می‌دهد و شفاف‌تر هم می‌بینید. چقدر از این کارها کرده است؛ که به اصل بینایی ربطی ندارد!

روی لبه‌های پلک‌ها، مژگان را کار گذاشته است؛ این مژه‌ها کار فیلتر نور را انجام می‌دهند. بالای چشم‌ها ابروها را کار گذاشته است؛ که کار ناودان را انجام می‌دهند. وقتی عرق می‌کنید اجازه نمی‌دهند عرق وارد چشم شود و عرق را به سمت دو طرف صورت هدایت می‌کنند. چقدر از این ظریف‌کاری‌ها در چشم شما انجام داده است! گوش، دست و پا نیز همین‌طور است.

فیلسوف می‌گوید: پس فهمیدیم که سبک کار خدا چیست. خدا نه تنها نیازهای حیاتی موجودات را بی‌پاسخ نمی‌گذارد، بلکه ظریف‌کاری‌های جزئی که نقش حیاتی ندارد، آنها را هم فروگذار نکرده است. رویه‌ی خدا این‌طور است. آیا ممکن است چنین خدایی حیاتی‌ترین نیاز روح بشر را، یعنی این نیاز را که به سمت آن چیزی هدایت شود که سعادت و کمال و رهایی او را تضمین می‌کند، فروگذار کند و در اختیار بشر نگذارد؟! خدایی که در کل آفرینش این‌طور عمل کرده، محال است که حیاتی‌ترین نیاز روح بشر را بی‌پاسخ بگذارد. پس قطعاً خدا انبیاء الهی را می‌فرستد و این هدایت را در اختیار بشر قرار می‌دهد.

اینجا یک تعبیر را که هم فلاسفه، هم متکلمین در بحث‌هایشان مطرح می‌کنند، داخل پرانتز توضیح می‌دهم؛ گاهی اوقات در کتاب‌های متکلمین یا فلاسفه می‌بینید که: «واجب است بر خدا که پیامبر بفرستد» **«يَجِبُ عَلَى اللَّهِ»**. آیا این تعبیر به این معنی است که متکلم یا فیلسوف آمده برای خدا تعیین تکلیف کرده است که واجب است شما این کار را بکنید؟ مخلوق که نمی‌تواند برای خدا تعیین تکلیف کند! واجب و حرام برای خدا درست کند! معنی **«يَجِبُ عَلَى اللَّهِ»** چیست؟ معنیش این است؛ خدایی که ما می‌شناسیم که حکیم است، این حکمت خدا اقتضاء می‌کند؛ که این کارها را انجام دهد؛ نه اینکه ما برای خدا تعیین تکلیف کنیم؛ که واجب است پیامبر بفرستد؛ نه، اقتضای حکمت و عدل یا هر صفت دیگر خدا این است که خدا این‌گونه رفتار کند. تعبیر واجب است بر خدا به این معناست؛ و به این معنی نیست که کسی بخواهد برای خدا تعیین تکلیف کند. بنابراین، دسته‌ی دوم استدلال‌ات، استدلال‌ات فلسفی بود که یک نمونه‌اش را گفتم که چرا دین ضرورت دارد و چرا خدا حتماً این نیاز را برآورده کرده است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ